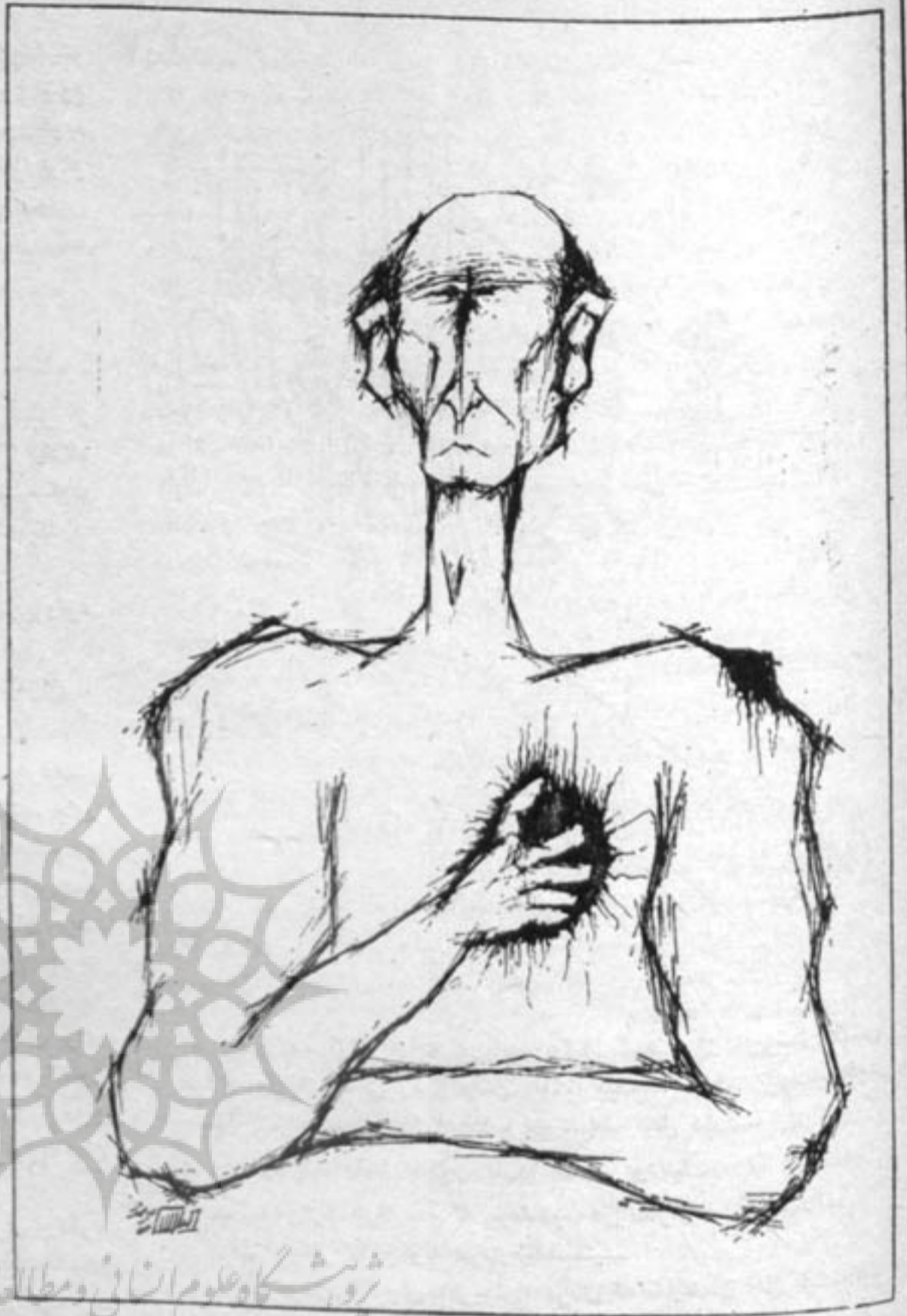


دادگاه نورنبرگ



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هارولد نیکلسن از مردان ادب و سیاست انگلیس در فزون بیستم است. نیکلسن در سال ۱۸۸۶ در تهران در سفارت انگلیس بدنیا آمد نخستین سال‌های عمر را همراه پدر در استانبول، طنجه، صوفیه، مادرید و سن پترزبورگ آن روزگار گذراند. در کالج بالیول و ولینگتون انگلیس درس خواند. در ۱۹۰۹ به سیاست روی آورد. در ۱۹۱۹ عضو هیات نمایندگی انگلیس در کنفرانس صلح پاریس شد و سپس بجامعه‌محل رفت. در ۱۹۲۵ با سمت کنسولی به تهران آمد و در همان عمارتی که دیده‌بجهان گشوده بود بکار پرداخت. در ۱۹۱۲ باخانم سکویل وست شاعره و رمان نویسنده انگلیسی ازدواج کرد. این خانم خوشترین دوران زندگی خویش را ایام کوتاه اقامت در ایران سپیداند. نیکلسن بعدها عضو پارلمان انگلیس شد. روزی ماکدونالد و چرچیل و ایدن بهمکاری دعوتش کردند. سفرهای بسیاری به آلمان و بالکان و فرانسه و آمریکا و آفریقا و استرالیا کرد. در فرانسه با شخصیت‌های بزرگی چون مادام کوری، لونی آراگون، آندره ژید، ژنرال دوگل، ژان کوکتو، آندره مالرو دوست و هم‌نشین شد. سالی چند مفسر بی‌بی‌سی بود و سالیان دراز با جراید بزرگ انگلیس همکاری کرد. از خبرنگاری تا سردبیری چندین روزنامه و مجله را پیمود. کتابهای بیشمار نوشت. سه جلد خاطرات و نامه‌های او از ۱۹۲ تا ۱۹۶۲ شمه‌ای از سی سال تلاش سیاسی و ادبی و سیر در آفاق و انفس است. از جمله ماموریت‌های او تهیه گزارشی از محاکمه سران نازی در دادگاه نورنبرگ بود. این مختصر از جلد سوم کتاب خاطرات او ترجمه شده است:

سر جورج کلارک (سفیر انگلیس در پاریس از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸) به نورنبرگ پرواز میکنم. هم‌اکنون متأسفم که این خبر ترا سخت‌نکران خواهد کرد اما اگر نروم همواره خودمرا از این بابت ملامت خواهم کرد، درست همچون کسی که دعوت شرکت در محاکمه در یفوس را رد کرده باشد. اما منم آسوده دل نیستم. خودم را میشناسم و

در تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۴۶ نیکلسن به نورنبرگ پرواز کرد تا در محاکمه سران بزرگ نازی شرکت کند محاکمه روز ۲۰ نوامبر ۱۹۴۵ آغاز و رای دادگاه اول اکتبر ۱۹۴۶ صادر شد. نیکلسن در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۴۶ به‌مسرش مینویسد «خبرهای ناخوشایندی برای تودارم. اینک مسلم است که هفته دیگر با

میدانم که در این کارها چه بددلم. فکر اینکه آسوده در لژی بنشینم و در چشم مردانی که مسلماً بدار آویخته خواهند شد خیره شوم آزارم میدهد. مردانی که چون موش به تله افتاده اند. تو خوب میدانی که من هیچگاه از «رین تروپ» خوش نیامده اما هرگز نمیخواهم او را دلیل بهینم یادوستم «شاخت» برصندلی متهمین باشد. آلمان راهم هرگز باین روزسیاه نمیخواهم با اینهمه از دست دادن این فرصت راهرگز برخورد نخواهم بخشود.

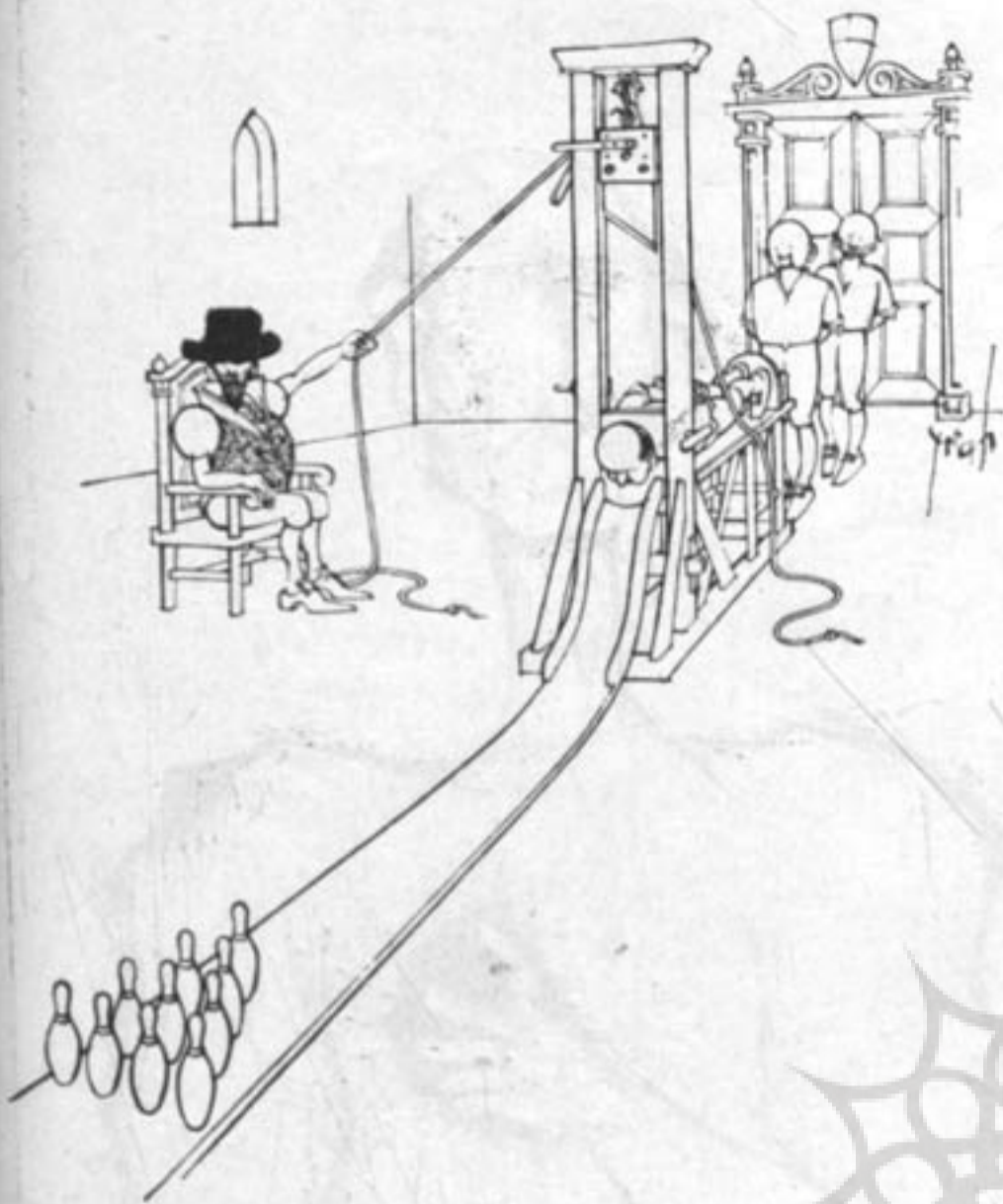
۳۰ آوریل ۱۹۴۶ نورنبرگ

اطاق دادگاه رنگ قهوه‌ای تیره دارد و سنگهای مرمر سبز از دوسو تاکناره درها کشیده میشود. نوری غیر مستقیم از بالا دادگاه را روشن میکند. اطاق کوچکتر از آنست که انتظار داشتم. سکوت محض بردادگاه حکمفرماست و جریان محاکمه با صدای آهسته میگردد. نگاهم بجایگاه متهمین میافتد که بدین ترتیب نشسته‌اند.
ردیف جلو گورینگ، هس، رین تروپ، کاتیل، کالتن برونر، روزنبرگ، اشترايخر، فونک، شاخت.
ردیف دوم: دونیتز، رادر، سوکل، بالدور فون شیراخ، جوتل، پاین، سیس اینکوآرت، اشپیر، نورات، فریتس.

سر و وضعها آشفته، شوریده، بیمارگونه، سیمای مردمی دارند که سمشپ پیایی با ترن درجه سومی سفر کرده باشند. باور نکردنی است که گروهی چنین مفلوک مرتکب جنایاتی چنان عظیم و هولناک شده باشند. این نخستین اثری است که تماشای این جمع بریننده میگذارد. اما بادقت بیشتر تفاوتهایی در آن میتوان دید. گورینگ سرآمد همه در بلوزی گل و گشاد برنگ روشن بدون درجه و نشان صورت چاقش را بردستی گوشت آلود تکیه داده گاهی مشتها را بحالت مجسمه «متفکر» رودن بزیر چانه میگذارد. حرکاتش برای مردی چنین تنومند، دقیق، سریع، طبیعی اما عصبی است، اکنون هیکل درشتش اندکی آب شده. درکنارش هس کتابی روی زانو باز کرده بی آنکه دقتی در خواندن کند بر آن نظر میافکند. گونی ناگهان کسی کتاب را در دستش گذاشته.

رین تروپ سخت عوض شده، چهره اش خاکستری و لاغر، یقه نرمش چروکیده گاهی چشم برهم میگذارد و بصورتش حالت ماسکی میدهد. بکلی وارفته و شکسته است. کاتیل در یونیفرم ژنرالی بی نشان و مدال و درجه حال دیگر دارد. باریک و خشک و مشخص است. روزنبرگ سرابا دگرگون شده، دیگر آن جوان خوش قیافه نیست، مرد سال دیده مفلوکی است سربزیر. شاخت در انتهای ردیف اول برهمه ممتاز است. کمترین تغییری نکرده، همان یقه آهاری روشن همیشگی را دارد و باهم زنجیرهای خود کمتر صحبت میکند. وقتی سربالا میکند، نور سقف در عینک دور طلایش میافتد و منعکس میشود. رویهمرفته سرحال است. بالدور فن شیراخ (نخستین رهبر سازمان جوانان هیتلری) آن نیست که انتظار داشتم. او را مردی تناور مجسم کرده بودم. اما اندامی باریک و سیمانی پراحساس دارد، پابن شلخته و شوریده بنظر میرسد... نورات که مرد متشخص و بااسم و رسمی بود فرسوده و وارفته است. دیگران هم مثنی خسته و شکسته‌اند...

دکتر دیکس رنیس کانون وکلای برلین نطقی طولانی، بی سروته و بگمان من بی اثر در دفاع از شاخت ایراد کرد... شاخت در صندلی گواهان روبروی او نشسته است. دوسرباز امریکائی با کاسک سفید در میانش گرفته‌اند. ساعتی یکبار دو کلاه سفید دیگر از پشت فرامیرسند، باتون سفید نگهبانی را تحویل میگیرند و بجای اینان می‌ایستند. ساعت سه و بانزده دقیقه تنفس کوتاهی داده میشود. وکلای آلمانی از جابرمیخیزند و با موکلین خود صحبت میکنند. نگهبانان سپیدکلاه چهارچشمی آنانرا می‌بایند.



محاکمه از نو ادامه می‌یابد. وکیل شاخت از او پرسش‌هایی میکند و او با صدائی رسا و روشن جواب میدهد. شاخت کاملاً برخورد مسلط است. بر تاریخها و مطالب هم تسلط کامل دارد...

- آیا شما هم به آئین نازی معتقد بودید؟

- من با هر فلسفه که بر مذهب حق استوار نباشد مخالفم.

- هیتلر را چگونه مردی میدانستید.

- مردی با نبوغی اهریمنی، مردی که شاید در آغاز نیت خیر داشت اما سرانجام با زهری که بتوده‌ها تزریق کرد مسموم شد.

ساعت ۵ دادگاه تعطیل میشود. به ویلای بریکت (قاضی انگلیسی در دادگاه نورنبرگ) میروم. از اوسخت محافظت میکنند. در اتومبیل او پلیسی نظامی و بدنبال او جیبی از کلاه سرخ‌های مسلسل بدست کارنگهبانی را انجام میدهند. بریکت معتقد است که سران آلمان اگر میدانستند چنین اسناد محکوم کننده‌ای بدست ما میافتد هرگز خود را زنده نمیگذاشتند.

اول مه ۱۹۴۶ نورنبرگ

پس از صبحانه با قاضی بریکت سوار میشویم. در راه بویرانی های وحشت انگیز مینگریم. خانه‌ها لرزان بلها ریزان و ریل‌های راه آهن درهم پیچیده‌اند اما درختها جان سالم بدر برده‌اند. درختان شاه بلوط گل‌های خود را بر روی رانه‌ها گسترده‌اند و در حیاط خشک متروک بوته‌های یاس شعله‌ای نیم رنگ افروخته‌اند...

وارد دادگاه میشویم. اکنون در لژی تماشایان بالای سر نمایندگان مطبوعات هستیم. شاخت دوباره در صندلی محاکمه‌است، در آنجا مطمئن و مسلط نشسته‌است. میگوید رین تروپ از بی‌کفایت ترین مردانی است که در همه عمر دیده‌ام. رین تروپ با آن صورت ماسک وار سربزیر می‌افکند و لحظه‌ای چند سربس سامان خود را

ناگفتنی است. میگویند هنوز بیش از ده هزار جنازه زیرآوارها است. روزی که پاکسازی پایان یابد برهوتی بجای آنچه روزی نورنبرگ بود باقی میماند، آهسته و ملول به باروی شهر میرسیم. دیوارها مانده‌اند اماطاق و رواق یکسر فروریخته است. ویرانه‌ها همچون استخوان پوسیده فك شتری در صحرا برجای مانده است. آنسوی این ویرانه‌های غبارآلود غم انگیز، روستاها در آفتاب بهاری آرمیده‌اند. هوا بسیار گرم است.

دادگاه در ساعت ۵ تعطیل میشود. در اطاق بریکت چای مینوشیم و با او به «استادیوم» که اکنون سربازخانه خوانده میشود میرویم. بنائی است افراشته و استوار، نشانی از سرشت و سرنوشت رژیم آلمان، نقش عظیم عقاب و صلیب شکسته را فرود آورده‌اند.

دوم مه ۱۹۴۶ نورنبرگ

لرد لارنس (رئیس دادگاه) ولیدی لارنس به نهار می‌آیند. ولیدی لارنس میگوید غم انگیز ترین لحظات دادگاه هنگامی بود که فیلمی از دادگاه نازیها را نشان میدادند. جوانکی تیره بخت را بگناه توطئه علیه جان هیتلر محاکمه میکردند. قاضی برسر او فریاد میکشید «حیوان، وحشی، خائن» صدای پر خاش او در دادگاه می‌پیچید و از فرط خشم به جیغ تبدیل میشد. آنگاه فیلم ایستاد و چراغها روشن شد و صدای آرام لرد لارنس شنیده میشد که میگفت «دکتر دیکس، بدفاع خود ادامه دهید» تضاد میان آن خشونت و این آرامش چنان بود که حتی متهمین از ناراحتی در صندلی‌های باریک خود جابجا می‌شدند.

سوم مه ۱۹۴۶ نورنبرگ

با بریکت گفتگویی داشتیم او معتقد است که سازمان هائی همچون اس‌اس را در جنایات متهم کردن کاری خطا بوده است. اینات این نکته که همه اعضای آن سازمان فردا فرد مجرمند غیر ممکن است. اما امریکائیان در این کار اصرار فراوان داشته‌اند...

بیرون از دادگاه با جمعیت می‌آمیزیم. بریکت را پلیس نظامی با مسلسل همراهی میکند. مردم بما می‌نگرند و فاتحان خویش را می‌شناسند. آنگاه گویی که ما را ندیده‌اند و به سوتی دیگر چشم میدوزند. اگر من هم از مردم نورنبرگ بودم جز نگرانی ابدی برای آنان که شهر عزیزم را ویران کرده‌اند احساسی نداشتم. اما آنان روی درهم نمی‌کشند. ماران دیده میگیرند و میگذرند...

نکان میدهد. همگی از دیروز شوریده حال ترند. گوش‌ها موهایشان را آشفته کرده است. ساعت یازده و ربع تنفس میدهند. در اتاق بریکت جمع می‌شویم. سرهنگ آندروس که رئیس زندان است برای نشان دادن زندان بیاریمان می‌آید.

دادگاه باراهروی چوبی و سرپوشیده بزندان متصل است کف راهرو نیز از چوب است و تخته‌های آن زیر پای ما صدا میکند. متهمین در رفت و آمد بدادگاه صدای پای خود بعد صدای پای نگهبانان را میشنوند. آنانکه از مرکز جان بدر بردند انعکاس این صدا را تا آخر عمر در گوش دارند. دوسوم این راهرو چوبی‌دا که طی کنیم دری به حیاط ورزش زندان باز میشود. در آنجا یاسها غرق در گلند و چمن از رفت و آمد این تیره روزان در زیر قدمها پایمال شده است. داخل راهرو زندان می‌شویم. همچون زندانهای دیگر است اما بوی زندان از آن نمی‌آید. بجای آن بوی لوبیای پخته و گوجه فرنگی را می‌شنویم. سلولهای زندان در دو طرف ادامه دارد و نام هر زندانی بر در سلول: گورینگ، هس، ریبون تروپ، کاتیل...

سرهنگ آندروس ما را به سلول سوکل و ریبون تروپ میبرد. زندانیان باید اتاق خودشان را تمیز و تخت خوابشان را مرتب کنند. هر زندانی تختی و صندلی و میزى دارد. میز چنان بی‌استحکام است که نمیتوان بر روی آن ایستاده و به پنجره رسید. زندانیان کتاب و کاغذ دارند و عکس زن و فرزندشان را روی میز گذاشته‌اند. در اتاق ریبون تروپ منظره غم انگیزی بود عکس زن و فرزندی وجود نداشت.

غذای زندانیان را دیدیم. خوب بود. سرهنگ آندروس گفت: هیچ مادری این جور به بچه‌هایش نمیرسد. باید آنها را برای روز آخر صبح و سالم نگاه دارم، اما سرهنگ مرد خبیثی نیست. مرد خوب، جدی و انسانی است.

سرهنگ ما را به انبار وسائل زندانیان میبرد. چه رفت آور است؟ هس که با غرور اقرار میکند که باعث قتل دومیلیون یهودی شده است فقط يك کارتون خالی جیره غذای امریکائیان بجای چمدان دارد. استرایخر هنگام توقیف چمدان هم نداشت. چمدان بزرگی از چرم مصنوعی متعلق به گورینگ است. داروی خاص گورینگ در این چمدان بود. سرهنگ آندروس میگوید «ما چمبه دارو را توقیف کردیم و رفیق گورینگ هرگز باین سرخالی نبوده...» هنگامیکه در زندان با صدائی بساختمان اصلی باز میگردیم. سرهنگ آندروس میگوید «ما چمبه دارو را توقیف کردیم و رفیق گورینگ هرگز باین سرخالی نبوده...» هنگامیکه در زندان با صدائی بشت سرمان بسته میشود احساس میکنم که چه خوش است در جنگ بیروز شدن، آزاد بودن و در جنگلهای بهاری سواری کردن... پس از نهار در شهر قدیم گشتی میزنیم. وسعت و شدت ویرانی

